

چون پس از مسافرت به نیویورک، قرار ملاقاتی با پرزیدنت ترومن برایم پیش‌بینی شده بود، تصمیم گرفتم به این مناسبت یک دست لباس نو - یک پیراهن آمریکائی - بخرم. یکی از خانمهای که همراه من به آمریکا آمده بود به من گفت که شنیده است در فروشگاه ساکس خیابان پنجم، سوفی گیمبل نمایش مد لباس دارد، در این فروشگاه بود که من با سبک لباسهای زنانه آمریکائی آشنا شدم.

\* \* \*

با مشاهداتی که از مسافرت روسیه داشتم، شهر واشینگتن در نظرم کاملاً حیرت‌آور بود. با وجود آنکه کرملین مقر یک حکومت کمونیستی و در کشوری آسیب‌دیده از جنگ بود، هر چه در آنجا دیده بودم رنگ اشرافی، تمول و تشریفاتی داشت. اما کاخ سفید که محل اقامت رسمی رئیس‌جمهور ثروتمندترین کشور سرمایه‌داری دنیا بود، بسیار ساده و بدون کمترین نشانه تظاهر و خودنمایی بود. پرزیدنت ترومن و همسرش، بس، این احساس سادگی واقعی را بیشتر تقویت می‌کردند، چون هر دوی آنان چنان حالت غیر رسمی و غیر تشریفاتی داشتند که آدم احساس می‌کرد با همسایه پهلوی خانهاش روبرو شده است.

بدین جهت من بلافاصله از هری ترومن خوشم آمد. با وجود آنکه مطبوعات گاه بدزبانی و عدم نزاکت او را در سخنانش مورد انتقاد قرار می‌دادند و او را مسخره می‌کردند، من حالت و رفتار صداقت‌آمیز و رک گوئی او را خیلی دلپذیر یافتم.

صحبت با او نیازی به هیچ گونه بازی سیاسی نداشت، به علاوه چنین می نمود که او از مسائل فوری و بغرنج ایران نیز آگاهی کامل دارد.

او از من درباره ملاقاتم با استالین استفسار کرد، اما پیش از آن که بتوانم پاسخی بدهم گفت: «من از بس مجبور بوده ام مثل بچه ها مواظب این روس ها باشم، خسته شده ام... ما وقتی که آنها در آذربایجان بودند به آنها تذکر دادیم، و حالا باز هم باید به آنها تذکر بدهیم که دست از سر یونان بردارند.» و اضافه کرد که امیدوار است یونانی ها هم راه ایرانی ها را درپیش بگیرند و از کشورشان در مقابل نفوذ کمونیستها دفاع کنند.

فعالیت های جنگ سرد شوروی ها، طبیعتاً موضوع اصلی گفتگوی ما بود. در اوایل همان هفته گروهی از چریک های کمونیست یونانی به رهبری ژنرال مارکوس وافیادس تشکیل یک دولت مستقل را در شمال یونان اعلام کرده بودند. دولت آتن این جنبش را «پرده دوم» اشغال بی نتیجه آذربایجان نام نهاده و به روس ها اعلام کرده بود که در انتظار عواقب مشابهی باشند. ژنرال دوایت د. آیزنهاور هم که در آن هنگام رئیس ستاد آمریکا بود اعلام کرده بود که آمریکا اجازه نخواهد داد یونان «تابع روسیه» شود. بدین جهت در گوشه و کنار واشینگتن گفته می شد که نیروهای آمریکا ممکن است به یونان اعزام شوند.

من به پرزیدنت ترومن اطمینان دادم که ایران برای آمریکا همیشه دوست خوبی خواهد بود، و برادرم خود را متعهد می داند

که ایران را به صورت کشوری مدرن و مستقل در بیاورد. ملاقات ما با تکملهٔ دوستانه‌ای خاتمه یافت، و قرار دعوت‌هایی برای آینده از طرف هر دوی ما گذاشته شد. من به ترومن و همسرش گفتم که پرزیدنت روزولت آرزویش این بود که ایران را در زمان صلح ببیند (ولی زنده نماند تا به این سفر برود) از آنها دعوت کردم که در اولین فرصت ممکن به ایران بیایند. پرزیدنت ترومن هم اظهار امیدواری کرد که شاه هر چه زودتر بتواند از آمریکا بازدید کند - برادرم در سال ۱۳۲۸ به این کشور سفر کرد و با رئیس‌جمهور و دین آچسن ملاقات کرد. بس ترومن هم از من خواست که به واشینگتن برگردم، و کاخ سفید «جدید» را پس از اتمام برنامهٔ تعمیرات آن ببینم.

هنگامی که در واشینگتن بودم، مهمانی بزرگی در سفارت ایران دادم تا با مقامات دولتی آمریکا، نمایندگان کنگره و روزنامه‌نویسان آشنا شوم. هنوز اظهار نظری را که مجلهٔ تایم در شمارهٔ ۸ سپتامبر ۱۹۴۷ خود چاپ کرده بود به خاطر دارم: «هفتهٔ گذشته دخترخانمی باریک اندام و گندمگون با چشمان خودش در واشینگتن دید که ایران دوستان مقتدری در آمریکا دارد. چندین صد نفر به مهمانی سفارت زیبای آجر قرمز ایران رفتند تا دست والاحضرت اشرف پهلوی، خواهر همزاد شاه ایران را بفشارند. پرزیدنت ترومن او را در کاخ سفید پذیرفت درحالی‌که بس ترومن هم در آنجا حضور داشت. این هفته هم وزارت امور خارجه پذیرائی بزرگ و باشکوهی ترتیب داده

است.»

این پذیرائی از طرف جرج مارشال، وزیر امور خارجه آمریکا و بنیانگذار طرح مارشال، برپا شد. طرح مارشال برای بازسازی خرابیهای جنگ و اعطای کمکهای اقتصادی به اروپا به وجود آمده بود. مارشال به عنوان معمار این برنامه شدیداً مورد حمله کشورهای بلوک شرق قرار گرفته و آنا پوکر دبیرکل حزب کمونیست رومانی او را فاشیست خوانده بود. هنگامی که من با مارشال صحبت می کردم، او را مردی عمیق، باهوش و انسان دیدم که صادقانه تمام هم خود را صرف مبارزه با فقر و گرسنگی کرده است و به همین جهت نیز شایستگی کامل آن را داشت که در سال ۱۹۵۳ جایزه نوبل را دریافت کند. البته مارشال خیلی دقیق از استراتژیهای جهانی جنگ سرد آگاهی داشت و هرچند که به من می گفت طرح او علیه هیچ کشور یا دکتین سیاسی خاصی نیست، ولی روشن بود که او به هیچوجه حاضر نخواهد بود به کشورهایی که در جبهه مخالف و در بلوک شوروی بودند و به هیچگونه همکاری تن در نمی دادند، کمک کند. به طور مثال، او اخطار کرده بود هر کشوری که در کنفرانس پاریس (که برای مذاکره درباره تشریفات و جنبه های اجرایی طرح او تشکیل شده بود) شرکت نکند، نباید انتظار دریافت هیچگونه کمکی را از آمریکا داشته باشد، و به همین جهت هم کمک به رومانی، لهستان و مجارستان را قطع کرد.

چون ایران یکی از هدفهای اصلی استراتژیهای جنگ سرد

بود (روس‌ها هنوز می‌کوشیدند مجلس را تحت فشار قرار دهند تا تشکیل شرکت نفت ایران و روسیه را تصویب کند)، من خیلی خوشحال بودم که با سیاستمدارانی مانند ترومن و مارشال ملاقات کرده‌ام، چون آنان اشخاصی بودند که ماهیت توطئه‌های روس‌ها را در ایران، و نوع مسائلی را که برای ما ایجاد می‌شد، درک می‌کردند.

من در سالهای بعد با دیگر رؤسای جمهور آمریکا هم ملاقات کردم، اما بعد از ترومن روی هم‌رفته چنین به نظر می‌رسید که رؤسای جمهور جمهوریخواه خیلی بیشتر از رؤسای جمهور دموکرات نسبت به مسائل ایران اظهار علاقه و همدردی می‌کردند. نمی‌دانم این امر به خاطر آن بود که سیاستمداران جمهوریخواه به دلیل فلسفه سنتی محافظه‌کاری‌شان از مفهوم سلطنت بدشان نمی‌آمد، یا اینکه این تفاوت نگرش، به خاطر برداشتهای شخصی آنان بوده است.

یکی از خصوصیات آمریکائی که به نظر می‌رسد ارتباطی هم به مبانی فکری احزاب سیاسی این کشور ندارد، و یا لاقلاً خصوصیتی است که از جنگ ویتنام به این طرف بیشتر خودنمایی می‌کند تمایل شدیدی است که نسبت به انزوای سیاسی از خود نشان می‌دهند. با وجود آنکه آمریکا در دو جنگ جهانی شرکت کرده، بیشتر از سهم خودش تعهدات اقتصادی برای کشورهای فقیر و ندار دنیا پذیرفته، و به‌طور مؤثر در ایجاد سازمان ملل نیز همکاری کرده است، اینک چنین می‌نماید که

سیاستمداران آمریکائی از این امر اکراه دارند که تمام جنبه‌های مقام و موقعیت یک قدرت بزرگ را قبول کنند. ظاهراً موفقیت یا عدم موفقیت سیاستمداران آمریکائی در زندگی سیاسی ایشان بیشتر وابسته به مسائل داخلی آمریکا است، و این روزها تا زمانی که خطر مستقیم نظامی امنیت آمریکا را تهدید نکند، خیلی به قدرت ممکن است یک رئیس‌جمهور، یا وزیر امور خارجه، یا سناتور، یا نماینده کنگره خواستار درگیری آمریکا در سیاست جهانی با سیاست هماهنگ بلند مدتی باشد که خطر رویارویی نظامی را دربر داشته باشد و خشم انتخاب‌کنندگان آمریکائی را برانگیزد. این سیاستمداران در تصمیم‌گیریهای خود منعکس‌کننده طرز فکر انتخاب‌کنندگان آمریکائی هستند که معتقدند آمریکا نباید بیشتر از این در خاورمیانه، آمریکای لاتین، آفریقا، یا آسیا مداخله کند. به راستی چقدر عجیب به نظر می‌رسد که چنین احساسی از زمانی پدید آمده و شدت یافته که دنیا فقط به دو ((همسایه)) تقسیم شده است: دنیای به اصطلاح ((آزاد)) و کشورهای اقمار شوروی. در آن ایامی که تئودور روزولت طرفدار این فکر بود که آمریکا آرام قدم بردارد اما چماق بزرگی به دست بگیرد، شاید آمریکا از اشتباه انزو اطلبی خود لطمه زیادی نمی‌دید، اما حالا که نصیحت روزولت کاملاً منطقی به نظر می‌رسد دوستان و دشمنان آمریکا روز به روز بیشتر معتقد می‌شوند که آمریکا اعم از این که ملایم یا تند سخن بگوید، مردم آمریکا به دستگاه اداری خود اجازه نخواهند داد که چماق به دست

بگیرد. این واقعیت ممکن است تا حدی روشن سازد که چرا ما به صورت گسترده‌ای - در ایران و در دیگر سرزمینها - می‌بینیم آمریکا آشکارا مورد تمسخر عوام‌فریبانی قرار می‌گیرد که اطمینان دارند آمریکا هرگونه خفت و خواری و اهانتی را، به شرط آنکه در خاک یک کشور خارجی به وقوع پیوندد، خواهد پذیرفت و جز با تهدیدهای توخالی پاسخی نخواهد داد.

درحالی‌که دولتی مانند دولت آمریکا می‌باید پاسخگوی خواستهای مردم مملکت خودش باشد، در عین حال باید سیاست خارجی ثابت و موثری هم اتخاذ کند و آنرا به مرحله اجرا درآورد، اما من فکر نمی‌کنم تا جایی که مربوط به ایران می‌شود، آمریکا چنین کاری را کرده باشد. در صحنه سیاست جهانی برای آمریکا دو نوع آینده وجود دارد، یکی آینده‌ای که در آن حوادثی مانند آنچه در تهران و افغانستان اتفاق افتاد، تکرار خواهد شد، و دیگری آینده‌ای که در آن رویاروئی‌هایی که آمریکائیان از آن وحشت دارند یکی بعد از دیگری روی خواهد داد.

با وجود آنکه خاطرات ویتنام یک نوع سیاست خارجی را به آمریکا دیکته کرده است که منفی و واکنشی است، نه مثبت و پویا، شکست ویتنام به‌تنهایی نمی‌تواند این نکته را توجیه کند که چرا آمریکا ((گروگان)) کشوری شده است که از خودش بسیار ضعیف‌تر است، چرا سفارتخانه‌های آمریکا در کشورهای دیگر اشغال می‌شود و به آتش کشیده می‌شود، و چرا آمریکا در

به اصطلاح تجدید حیات اسلامی خاورمیانه، «دشمن» همگانی و عمومی به شمار می آید.

این حوادث نتیجه عدم موفقیت در درک و شناخت، و آشنائی با مبانی اساسی دنیای خاورمیانه است که اینک دهه‌ها از آن می‌گذرد. هنگامیکه من در سال ۱۳۲۶ برای اولین بار به آمریکا آمدم، ایران نقطه عطف در نخستین رویارویی مهم شرق و غرب بود، و موضوع اصلی گفتگوهای حاد سازمان ملل به شمار می‌آمد. و با آنکه در آن زمان به نظر می‌آمد تمام این حوادث در مطبوعات آمریکا منعکس می‌شده است، اما من به زودی دریافتم که بسیاری از آمریکائیان حتی نمی‌دانستند کشوری به نام ایران وجود دارد، چه رسد به اینکه بدانند ایران چگونه کشوری است. حتی بسیاری از نمایندگان سیاسی و روشنفکران آمریکائی هم درباره مردم و فرهنگ ایران اطلاعات روشن و دقیقی نداشتند، یا ایران را با عراق - به علت آنکه تلفظ دو کلمه Iran و Iraq بسیار به هم شبیه است - اشتباه می‌کردند، و یا به اشتباه تصور می‌نمودند که ایران هم، به سبب آنکه کشوری اسلامی است یکی از کشورهای عربی است. این گونه ابهام و عدم اطلاع درباره دنیای خارج، منحصر به آمریکا است، به طور مثال در میان روشنفکران کشورهای اروپائی سطح آگاهی بالاتری وجود دارد و اطلاعات آنها درباره فرهنگ ملت‌های دیگر بیشتر است.

اما امروز بدون تردید هر آمریکائی در هر یک از شهرهای



کوچک یا بزرگ آمریکا می‌داند که ایران وجود دارد. اما چه اطلاع دیگری دربارهٔ ایران دارد؟ شاید می‌فهمد که برای مدتی به نفت ایران دسترس نخواهد بود، و این امر ممکن است مستقیماً با بالا رفتن قیمت‌ها و کمبود مواد سوختی در زندگی او اثر بگذارد. اما به نظر من، وقتی که این آمریکائی در تلویزیون گروه‌های خشمگین ایرانی را می‌بیند و تهمت و دشنام و بدگوئی آنها را نسبت به آمریکا می‌شنود، شاید درک او دربارهٔ سیاست و روانشناسی ملت ایران، خیلی بیشتر از آمریکائیان یک نسل پیش نباشد. چه مطالبی هم که در رسانه‌ها همگانی منتشر می‌شود چیزی به مجموعهٔ اطلاعات او اضافه نمی‌کند. بیشتر مطالبی که چاپ می‌شود، به جز پاره‌ای تجزیه و تحلیل‌های تاریخی و جامعه‌شناسی خوب و نسبتاً عمیقی که گاه‌گاه در آنها به چشم می‌خورد، در بقیهٔ موارد واقعیت تحریف (و چه بسا نادرست) منعکس می‌شود، و مسائل مهم سیاسی و اجتماعی در ابعاد بسیار ساده و محدود مطرح می‌گردد.

چون بسیاری از مطالب منتشرهٔ امروزی - به طور گذرا - اشاراتی به سالهای بحرانی ایران در اوایل دههٔ ۱۳۳۰ دارد، دورانی که کم مانده بود شاه سلطنت خود را از دست بدهد، چنین به نظر می‌رسد که با بررسی مجدد آن سالها حوادث کنونی ایران را بهتر می‌توان درک کرد. گرچه فکر می‌کنم برای بسیاری ممکن است تعجب‌آور باشد، اما باید اشاره کنم که بین حوادث و شخصیت‌های دههٔ ۱۳۳۰ و اشخاص و شرایطی که این روزها در

تلویزیون می‌بینیم شباهت‌های شگفت‌انگیزی وجود دارد. این شباهتها نشان‌دهنده ماهیت پرتلاطم و دوره‌ای صحنه سیاست ایران و نیروها و عوامل مخرب داخلی و خارجی است که برادر من مجبور بود در سراسر دوره سلطنت خود با آنها روبرو بشود. اگر آمریکا این حوادث را بهتر درک کرده بود، بیشتر می‌توانست به ماهیت اساسی ایران پی ببرد و به این ترتیب گرفتار بحرانی نشود که امروزه دنیا شاهد آن است.

موضوع اصلی و مهم دهه ۱۳۳۰ نفت بود. ایرانیان باستان اعتقاد داشتند که این ماده پرارزش و فرار، که ما نفت می‌نامیم، نماد ربانی زندگی است. آنان در آتشکده‌های خود «آتشدانی» ساخته بودند که با سوختن نفتی که از زیر زمین به طور طبیعی به بیرون تراوش می‌کرد روشن می‌شد.

تاریخ جدید نفت در ایران، در سال ۱۲۵۱ آغاز می‌شود. در این سال بارون جولیوس رویتر، یکی از اتباع انگلیس، امتیاز جامعی از ایران گرفت که شامل حق بهره‌برداری از منابع معدنی - و از جمله نفت - در غرب ایران بود. بارون رویتر در سال ۱۲۶۸ طی امتیاز محدودتری شرکت بهره‌برداری از معادن منطقه ایران را تشکیل داد. این شرکت چندین سال بدون کمترین موفقیتی به کاوش نفت پرداخت، و در سال ۱۲۸۰ منحل گردید.

با وجود آنکه طی این کاوش‌های اولیه نفت در غرب ایران پیدا نشد، ولی استاندار استان غربی کرمانشاه اعتقاد داشت که در آن منطقه نفت وجود دارد. به تقاضای او ژاک دومورگان،

باستان‌شناس فرانسوی، یک بررسی سیستماتیک در زمینه منابع نفتی ایران به عمل آورد. تحقیقات دومورگان، که در اروپا چاپ شد، توجه یک انگلیسی به نام ویلیام ناکس داریسی را، که ثروت قابل توجهی از معادن طلای استرالیا به دست آورده بود، جلب کرد. در سال ۱۲۸۰ داریسی امتیاز بهره‌برداری از نفت جنوب ایران را به دست آورد. بر طبق شرایط این امتیاز، که قرار بود به مدت ۶۰ سال باشد، داریسی تعهد کرده بود مبلغ ۲۰۰۰۰ پوند و ۲۰۰۰۰ سهم از سهام شرکت، و ۱۶ درصد از منافع خالص خود را به دولت ایران بدهد. اما دولت انگلیس که به اهمیت امتیاز داریسی پی برده بود، بیشتر سهام شرکت او را در ماه مه ۱۲۹۳ خریداری کرد.

نخستین کاوشهای نفتی جنوب ایران (خوزستان) در شرایط بسیار سختی انجام گرفت. روزها حرارت هوا به ۱۳۰ درجه فارنهایت می‌رسید، آب آشامیدنی تمیز کم بود، تسهیلات بهداشتی عملاً وجود نداشت. عشایر محلی نیز بر مسائل کارگران و مهندسان افزوده، هرچند گاه یک‌بار به اردوگاه‌های نفتی حمله می‌کردند و لوازم قابل حمل و اموال شخصی آنها را با خود می‌بردند.

دولت انگلیس برای حمایت از جان و مال کارکنان نفت، یک گروهان سرباز هندی به جنوب ایران فرستاد. با وجود آنکه این کار تجاوز علنی به حاکمیت ایران بود، پادشاه وقت قاجار قدرت - و شاید حتی تمایل - آنرا نداشت که به این کار رسماً

اعتراض کند. تنها قدمی که شاه برای حفظ منافع خود در دستگاه داری برداشت، انتصاب یک مأمور بازنشسته گمرک به عنوان نماینده شخص او در مرکز عملیات شرکت نفت در منطقه بود. نقش این مأمور رسمی بلافاصله - یعنی در واقع در همان روز اول انتصاب - خنثی شد، چون نام او در فهرست محرمانه حقوق‌بگیران شرکت ثبت گردید. لازم به توضیح نیست که پس از آن، این شخص بیشتر به منافع شرکت علاقه‌مند بود تا منافع ایران. در اینجا من باید درباره عملی که بسیاری از داد و ستدهای با خارجی‌ان را نه تنها در ایران، بلکه در سراسر خاورمیانه لکه‌دار کرده است توضیحاتی بدهم.

سنت انعام دادن در مقابل خدماتی که ارائه می‌شود سنتی قدیمی است. مفهوم این گونه انعام دادن ذاتاً بیش از پول چائی دادن یا انعام دادن در رستورانها ناشرافتمندانه نیست. به هر حال انعام دادن به همان ترتیبی که در غرب مرسوم است در بسیاری از اقدامات اداری ایران هم معمول بود: از جمله در مواردی برای تسریع یا به جریان انداختن یک نامه یا تقاضانامه، تسهیل در ترخیص کالا از گمرک و غیره. اما در دهه ۱۳۳۰، در حالی که من شاهد آن بودم که ایران به طور روزافزون برای سرمایه‌گذاری، طرحهای وسیع عمرانی، و معاملات بزرگ پرسود مورد توجه شرکتهای خارجی قرار گرفته است، همچنین نیز می‌دیدم که انعام دادن با تکنیکهای پیشرفته‌تر به پرداختهای کلانی تبدیل شده است تا از این طریق یک شرکت یا دولت

خارجی بتواند بر شرکت یا دولت خارجی دیگری پیشی گیرد. این گونه اقدامات به هیچوجه مورد تأیید برادرم نبود (در واقع او به طور مرتب برای ریشه کن ساختن فساد از دستگاه اداری ایران اقدامات جدی می کرد)، اما به نظر او عجیب می آمد که فساد در ایران در مطبوعات غربی، بسیار به شدت مورد انتقاد قرار می گرفت، به خصوص در مطبوعات کشورهایائی که به هر قیمتی که ممکن بود، «چه از راه درست و یا نادرست» دست اندر کار فروشهای بزرگ در مقیاسی گسترده با ایران بودند یا به کسب و کار عظیم و پرمنفعتی در کشور ما مشغول بودند.

بدیهی است که صنعت نفت ایران هم، با امکانات وسیع سود و منفعتی که در آن وجود داشت، از همان آغاز اقدامات گسترده ای را برای اعمال روشهای نادرست تجارتي و همچنین توزیع نابرابر منافع حاصله درپیش گرفت. در آغاز کار دولت ایران چاره ای جز این نداشت که به خارجیان اجازه دهد با هر شرایطی که پیشنهاد می کنند به بهره برداری نفت پردازند. دلیل این کار آن بود که در آغاز قرن بیستم میلادی، ایران پول و تکنولوژی لازم برای بهره برداری از منافع نفتی خود را نداشت، یا دارای چنان قدرت سیاسی نبود که در مذاکرات مربوطه ترتیبات عادلانه تری را پیشنهاد کند. اما با گذشت زمان، شرایط عوض شد و ایران توانست خواستار سهم بیشتری از منابع خود بشود و نقش مؤثرتری را در مدیریت این منابع ایفا کند.

به هر حال، در آن روزهای اول کاوش نفت، عملاً هیچگونه

منافعی در کار نبود تا درباره آن مذاکره کرد و یا آن را تقسیم کرد. در دو سال اول فعالیت داری، حدود ۲۵۰۰۰۰ پوند انگلیسی خرج شد، بدون آن که یک قطره نفت تولید شود. در زمستان ۱۲۸۳، هنگامی که یکی از چاههای حفاری شده به نفت رسید به نظر می آمد که مشکلات داری به پایان رسیده است، اما پس از چند ماه این چاه خشک شد و شرکت دچار گرفتاریهای شدید مالی شد. داری برای آنکه بتواند قروض خود را بپردازد با شرکت بیمه برمه که در جنوب شرقی آسیا مشغول فعالیت بود، شریک شد. بالاخره در ۵ خرداد ۱۲۸۷، پس از سالها کار و فعالیت بی ثمر و حفر چاههای خشک، در مسجد سلیمان که در ۱۵۰ کیلومتری شمال آبادان قرار دارد، نخستین چاه نفت فوران کرد. کشف نفت در این منطقه، نقطه آغاز صنعت نفت نه تنها در ایران بلکه در تمام خاورمیانه شد.

اینک که نفت پیدا شده بود، باز مسأله حفظ منافع طبیعی مطرح بود. اما حکومت تهران هیچ قدرتی نداشت، و رؤسای عشایر صاحب اختیار اصلی نظم و قانون به شمار می آمدند. از یک نظر شاید شرائط آن منطقه در آن زمان، شبیه «غرب وحشی» آمریکا در یک قرن پیش بود. مأموران حفاری مدتها بود که «پول محافظت» به رؤسای عشایر بختیاری می دادند، اما اکنون ضرورت داشت ترتیباتی داده شود که آنان سهمی هم از عایدات نفت دریافت کنند. همچنین قبل از آنکه لوله های نفت کشیده شود و یا اقدام به ساختن پالایشگاهی بشود، لازم بود با

شیخ خزعل، شیخ محمره که تمام منطقه اطراف بندر خرمشهر و جزیره آبادان را تحت کنترل خود داشت ترتیبات خاص مالی داده شود. پس از انجام ترتیبات لازم، سندیکای نفت، شرکت نفت ایران و انگلیس را تشکیل داد. نام این شرکت اول Anglo-Persian Oil Company بود که بعد به نام Anglo-Iranian Oil Company شناخته شد، و سپس به (B.P.) British Petroleum Company تبدیل شد.

ساختمان لوله نفت از مسجد سلیمان به آبادان در سال ۱۲۹۱ به پایان رسید و طی اولین سال کامل تولید نفت (سال ۱۲۹۲)، ایران ۸۰۰۰۰ تن نفت تولید کرد. هنوز پنج سال از این تاریخ نگذشته بود که رقم تولید نفت به بیش از سه برابر افزایش یافت.

روشن بود که صنعت نفت ایران، صنعت قابل توجهی خواهد شد، اما هنوز خود ایران نمی دانست چه منافعی از این صنعت می تواند ببرد. پدرم قبل از آن که به سلطنت برسد از نظر نظامی علاقه مند بود که منطقه تولید نفت را از وضعی که در آن روزگار بود خارج کند و تحت کنترل حکومت تهران در آورد. از این رو عشایر مهم منطقه را که لرها و قشقایی ها و کردها و بالاخره بختیاری ها بودند (با وجود اعتراض شدید انگلیسیها که نمی خواستند در امور رؤسای عشایر که دوست آنها بودند مداخله ای بشود) تحت فرمان خود در آورد. هنگامی هم که پدرم در سال ۱۳۰۳ اقدام به لشکرکشی کرد تا رژیم خودمختار شیخ محمره را از میان بردارد، انگلیسیها اعتراض شدیدتری کردند. اما

پدرم به این اعتراض اعتنائی نکرد و نیرو به جنوب برد، و طی عملیات نظامی بدون خونریزی به حکومت شیخ مخالف پایان داد و او را با خود به تهران آورد. (انگلیس‌ها هنگامی که طی جنگ جهانی دوم به ایران حمله کردند هنوز این رفتار ناسازشکارانه رضاخان را به خاطر داشتند.)

پدرم پس از آنکه به سلطنت رسید برای آشنائی با نحوه کار صنعت نفت مطالعاتی را آغاز کرد. او بلافاصله متوجه شد که سیاست نفت را فقط منافع شرکت (که البته همان منافع دولت انگلیس بود) تعیین می‌کند، بدون آنکه کمترین توجهی به احتیاجات و منافع ایران بشود.

پدرم چندین بار به شرکت اطلاع داد که از میزان درصد حق امتیاز و حدود اصلی موافقت‌نامه داری راضی نیست، به خصوص که شرکت هیچ کوششی برای تربیت کارکنان ایرانی در زمینه امور فنی تولید نفت نمی‌کند. پس از گذشت یک نسل مسأله «انتقال تکنولوژی» در روابط بین کشورهای که تکنولوژی پیشرفته داشتند و کشورهای که در مراحل مختلف رشد و توسعه بودند یک مسأله حیاتی شد.

هنگامی که رضاشاه دید از طریق مذاکره هیچگونه توافقی به دست نمی‌آید، در سال ۱۳۱۱ امتیاز داری را لغو کرد و این اقدام مورد تأیید مجلس شورای ملی و استقبال وسیع مردم قرار گرفت. دولت انگلیس در برابر این اقدام، سخت واکنش نشان داد و بلافاصله اعتراضیه‌ای رسمی به جامعه ملل تسلیم کرد (و



این یک برگ منفی دیگری علیه رضاشاه بود). این اختلاف سرانجام از طریق مذاکرات مستقیم بین دولت ایران و شرکت نفت حل شد، و در یک موافقتنامه جدید که در سال ۱۳۱۲ به امضا رسید ایران تا حدی توانست شرایط مطلوبتری به دست آورد، از جمله ۲۰ درصد حق امتیاز و سود خالص ایران افزایش یافت و قرار شد از بابت فروش هر تن نفت چهار شیلینگ به ایران پرداخته شود، منطقه امتیاز نیز محدودتر شد. به علاوه شرکت وعده داد که کارکنان خود را «ایرانی» خواهد کرد.

این موافقتنامه سال ۱۳۱۲ تا سال ۱۳۲۹ هنوز به قوت خود باقی بود. در این هنگام پالایشگاه آبادان با ظرفیت ۵۰۰۰۰۰ بشکه در روز، بزرگترین پالایشگاه جهان به شمار می آمد. تولید روزانه نفت ایران ۷۰۰۰۰۰ بشکه بود. و به این ترتیب ایران در تولید نفت در جهان موقعیت خاصی کسب کرد. با وجود این از بهره برداری این منبع مهم، ما فقط سهم بسیار کمی به دست می آوردیم.

در طی این دوره هفده ساله، شرکت نفت ایران و انگلیس سعی کرد موقعیت خود را بدون آنکه کمترین حق یا امتیازی را از دست بدهد، حفظ کند، علیرغم این حقیقت که کشورهای به اصطلاح عقب افتاده تولیدکننده نفت در جهان به مبارزات جدیدی بر ضد شرکتهای نفتی دست زده بودند. به طور مثال، در سال ۱۳۱۷ دولت مکزیک اموال شرکتهای نفتی انگلیس و آمریکا را مصادره کرد. در سال ۱۳۲۹ شرکت آرامکو در

عریستان سعودی موافقت‌نامه‌ای ۵۰ - ۵۰ امضا کرد، و در ونزوئلا شرکت استاندارد اوپل به مدیران خود دستور داد که «به جای آن که همچنان به صورت نماینده منافع یک شرکت بیگانه باقی بمانند، به صورت جزئی از بافت آن کشور بشوند.»

شرکتهای نفتی در سراسر دنیا با علامت خطر روبرو شده بودند، و این به روشنی نشان می‌داد که در فلسفه‌ها، سیاستها، و روشهای معامله این شرکتها با کشورهایی که میزبان آنها بودند، می‌بایست تغییراتی به وجود آید. اما تا جایی که به شرکت نفت ایران و انگلیس مربوط می‌شد، ظاهراً از نظر آنها هیچ دلیلی وجود نداشت که چیزی را تغییر بدهند، هرچند که ایرانیان به تدریج خشم و مخالفت خود را در مقابل مداخله و استثمار خارجی نشان می‌دادند.

در چنین موقع خطیری در تاریخ نفت ایران نابغه‌ای که پیرو مکتب ماکیاول بود پیدا شد: مردی روشنفکر، متعصب، عوام‌فریب و سخنوری با جاذبه رهبری که مردم را به هر جهتی که دلش می‌خواست هدایت می‌کرد، و مهمتر از همه وی یک بازیگر کامل بود. این مرد که پرچم «نفت برای ایرانی» را به اهتزاز درآورد دکتر محمد مصدق بود. او به شرکت نفت اعلان جنگ داد و تقریباً کم مانده بود که سلطنت شاه را هم واژگون کند. حتی حالا هم که بیش از ده سال از مرگ او می‌گذرد، به کسانی که با او آشنائی نداشته‌اند، به دشواری می‌توان پدیده مصدق را توضیح داد. او برای مدتی آنقدر از گروههای مختلف

مردم برای خود طرفدار پیدا کرد که مقتدرترین مرد ایران شده، و یک دوره بحران اقتصادی و سیاسی، کم و بیش شبیه به آنچه در ایران امروز می‌بینیم، به وجود آورد.

دکتر مصدق پسر یک شاهزاده خانم قاجار و یک اشرافی ثروتمند بود که در زمان احمدشاه، پادشاه قاجار، وزیر دارائی ایران شده بود. او پس از آنکه تحصیلات خود را در سویس و فرانسه به پایان رسانید به ایران بازگشت، و در سال ۱۲۹۴ به عنوان نماینده مجلس شورای ملی زندگی سیاسی خود را آغاز کرد. مصدق که از خانواده قاجار بود، از همان آغاز با رژیم پدرم مخالفت می‌کرد. او در دوران سلطنت رضاشاه به اتهام توطئه علیه شاه دستگیر شد. اما سلامت او، که هرگز چندان خوب نبود، در زندان به خطر افتاد و برادرم برای آزادی وی نزد پدرم وساطت کرد. تا آنجا که به خاطر می‌رسد این یکی از موارد معدودی بود که برادرم با تصمیم پدرم مخالفت کرد. مصدق بعدها چندین بار آشکارا در این زمینه حق شناسی خود را نسبت به برادرم اعلام کرد. اما در عین حال او خصومتی پایدار و تسکین‌ناپذیر نسبت به خاندان پهلوی داشت.

طی سالهای اول جنگ جهانی دوم فعالیتهای سیاسی مصدق متوقف شد، اما در سال ۱۳۲۲ او بار دیگر به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد. یکی از موفقیت‌های سیاسی وی در همان سال گذراندن لایحه‌ای بود که دولت را از دادن هرگونه امتیاز نفت به خارجیان، بدون اجازه مجلس شورای ملی منع

می‌کرد. و بر اساس همین قانون بود که مجلس موافقتنامه نفت قوام - سادچیکف را در سال ۱۳۲۶ بی‌اعتبار اعلام کرد.

در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم مصدق توانست محبوبیت و پشتیبانی قابل توجهی در میان مردم به دست آورد که قسمت عمده آن از طریق تجهیز احساسات ضد خارجی مردم بود که پس از اشغال ایران از طرف متفقین به وجود آمده بود. مصدق با هشت نفر دیگر از نمایندگان مجلس جبهه ملی را تشکیل داد و با کمک آنان چند ماهی طول نکشید که کنترل مجلس شورای ملی را به دست آورد.

با وجود آنکه ممکن است به قدرت رسیدن مصدق با موازین غربی باورنکردنی به نظر بیاید، ولی زندگی سیاسی او نمونه‌های زیادی در سیاست ایران و در واقع در تمام خاورمیانه دارد، به خصوص در دوره‌هایی که اغتشاش و عدم ثبات بر کشور حاکم بوده است. (حتی آمریکا هم طی سالهای جنگ سرد در دوران ضد کمونیستی خود از تعصب و عوام‌فریبی مردی مانند جوزف مک‌کارتی در امان نبود).

وجه تمایز سیاستمداری مانند مصدق و امثال او آنست که می‌تواند توده‌های مردم را از طریق برانگیختن احساسات اساسی، و معمولاً منفی آنان تجهیز کند. همچنین این امر واقعیت دارد که دوره اقتدار چنین سیاستمدارانی غالباً محدود است. چون آنها خیلی راحت می‌توانند صاحبان عقاید سیاسی مختلف را در زیر یک پرچم افراطی «ضد این» یا «ضد آن» جمع کنند، اما

هنگامی که گرد و خاک فرو می‌نشیند، و هیجان‌زدگی‌ای که از طریق جریان‌های نمایشی، مانند ملی کردن نفت یا گروگان‌گیری آمریکائیان، به وجود آمده است از بین می‌رود، گروه‌های طرفدار از هم جدا می‌گردند و جنبش اصلی از تحرک می‌افتد یا نقطه حرکت برنامه سیاسی دیگری می‌شود که بنیادی‌تر است و بهتر طرح‌ریزی شده است.

در مورد مصدق باید بگویم که آهنگ ضد خارجی که او ساز کرده بود بسیاری از ایرانیان را با وی هم‌آواز ساخت، و این بیشتر به خاطر آن بود که پیام او از وطن‌پرستی راستین الهام می‌گرفت - هرچند که سایه‌های ناروشن داشت (و پیامش کاملاً با پیام ضد آمریکائی [امام] خمینی متفاوت بود). مصدق زمانی به قدرت رسید که ایران هنوز در معرض مداخله خارجی بود. کشور ما هنوز ضعیف و فقیر بود، و نظام سیاسی ما خیلی راحت می‌توانست در معرض تلاشی و از هم گسستگی قرار گیرد.

در آن زمان برادر من سلطنت می‌کرد، اما حکومت نمی‌کرد. او در تئوری دارای قدرت انتصاب نخست‌وزیر بود، اما انتخاب او محدود به سیاستمدارانی بود که بتوانند به طور موثر با کشورهای بزرگ مانند روسیه، انگلیس و آمریکا کنار بیایند. حسن نیت چنین سیاستمدارانی برای ادامه حیات ایران لازم بود و آنها می‌بایست پایگاه وسیعی در میان مردم داشته باشند و در مسائل اساسی نیز از پشتیبانی مردم برخوردار شوند. و البته این، کار چندان آسانی نبود. برای یک غربی که با نظام‌های دو حزبی

و یا سه حزبی یا چهار حزبی، که پس از چندین نسل فعالیت و تغییر به وجود آمده است، آشنائی دارد، مجلس ایران در دهه‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ مفهوم هرج و مرج شکل گرفته‌ای را داشت. و نظر سیاسی که از طرف مجلس به شاه و بسیاری از نخست‌وزیران اظهار می‌شد گاه به تعداد تمام نمایندگان مجلس بود.

در آن زمان طبق قانون اساسی، برای رسیدگی به امور عادی مجلس حصول اکثریت دوسوم نمایندگان ضرورت داشت، و برای رأی‌گیری در زمینه لوایح، حصول اکثریت سه چهارم نمایندگان لازم بود. با چنین مقرراتی، و با چندگانگی منافع سیاسی، خیلی ساده بود که گروه‌های کوچکی با عدم حضور خود در مجلس، دستگاه قانون‌گذاری را عملاً متوقف کنند.

از دید غربی‌ها، این‌گونه فردگرایی و از اکثریت انداختن (ابستروکسیون) مجلس ممکن است از لوازم یک نظام دموکراتیک تلقی شود، اما حقیقت امر چنین نبود. فریافت سلطنت مشروطه، مانند بسیاری از نهادهای جدید ما، پدیده فرهنگی خود ما نبود، بلکه محصول سنت بیگانه و تقلید چیزی بود که در شرق به ما تلقین شده بود قبول کنیم که پیشرفته‌تر و قویتر و عملی‌تر است.

ما که دموکراسی را به سرزمین خود آورده بودیم، با نیروهائی که موافق و مخالف آن بودند - و این در هر زمینه انتقالی دیده می‌شود - روبرو شدیم. ما می‌توانستیم مانند

آمریکائیان انتخابات داشته باشیم، و مانند انگلیسیها تشریفات پارلمانی را رعایت کنیم، اما از نظر مردم ما، و بسیاری از سیاستمداران ما، این بیشتر جنبه «ظاهری» را داشت که فقط تشریفات را رعایت کنیم تا این که معتقد باشیم که این کارها جزو مبانی اساسی دستگاه حکومت است. اما تصور یک نوع روانشناسی دموکراتیک سبک شرقی ممکن بود مدتها طول بکشد، و البته همیشه این امکان وجود داشت که مداخله خارجی یا بحرانهای داخلی چنین جریانی را متوقف کند یا از هم بگسلد.

طی سالهای بعد از جنگ، چنین بحرانها و مداخلاتی جزء واقعیات زندگی روزانه ما بود. به طور مثال به نظام انتخاباتی ایران نگاه کنیم. طی این دوره هر نامزد کرسی مجلس شورای ملی میبایست ثروت و ارتباطات قوی داشته باشد تا بتواند به نمایندگی انتخاب شود. در شهرهای بزرگ امکان داشت که یک نفر بر اساس تحصیلات، شخصیت یا عقاید سیاسی خود انتخاب شود، اما در شهرستانها که توده‌های مردم از لحاظ فکری و فیزیکی از آنچه در تهران اتفاق می‌افتاد دور بودند، تحت شرایطی که خیلی شبیه زد و بندهای سیاسی اوایل قرن در آمریکا بود، آراء مردم را اغلب می‌شد با پول یا با نفوذ خرید. به عبارت دیگر یک نفر کاندیدای موفق مجلس فقط می‌توانست یک مالک ثروتمند، عضو یک خانواده متنفذ شهرستانی، یا کسی که ارتباطات نزدیک با مقامات مذهبی یا یک قدرت خارجی داشت باشد. (زیرا نمایندگان کشورهای خارجی غالباً با پول و نفوذ

خود از کاندیدای مورد علاقه‌شان پشتیبانی می‌کردند.) خیلی طبیعی بود که صندوقهای انتخابات دست‌کاری شود، یا با استفاده از شناسنامه‌های مردگان که معمولاً کاندیداها یک‌جا آنها را می‌خریدند آراء به صندوق ریخته شود (در آن دوره رأی‌گیری با ارائه شناسنامه بود).

در چنین چارچوب سیاسی بود که برادرم سعی کرد دنباله برنامه‌های پدرم را بگیرد، یا خودش برنامه‌های جدیدی را آغاز کند، و در عین حال بدون ایجاد هیچگونه خصومتی در دولتهای خارجی، تعادل لازم را برای استقرار حاکمیت ایران حفظ کند. او که چنین هدفهائی را در ذهن خود داشت، در خرداد ۱۳۲۷ عبدالحسین هژیر را به نخست‌وزیری منصوب کرد. هژیر یکی از دوستان خوب من بود (و باید بگویم که من تا حدی در انتصاب او موثر بودم)، او در سمتهای وزیر دارائی و وزیر دربار نیز خدمت کرده بود. عبدالحسین هژیر یک بوروکرات باهوش، قابل و وفادار بود و به‌خوبی می‌توانست مسائل داخلی و بین‌المللی را درک کند و با آنها روبرو شود. با وصف این، انتصاب او بلافاصله مورد حمله و انتقاد آیت‌الله کاشانی قرار گرفت که یکی از مقامات مهم مذهبی زمان خود بود و به همان اندازه خمینی در آغاز انقلاب نفوذ داشت. آیت‌الله کاشانی در عراق متولد شده و طی جنگ جهانی اول در ارتش عثمانی جنگیده بود. انگلیسیها به خاطر فعالیتهای زمان جنگ او را به مرگ محکوم کرده بودند، اما او توانسته بود فرار کند و اعدام نشود. از آن پس کاشانی



نفرت شدیدی نسبت به انگلیس‌ها، و به هر کسی که مظنون می‌شد که با آنها همکاری می‌کند، داشت. او در زمان سلطنت رضاشاه سعی کرده بود به ایران بیاید، اما این اجازه به او داده نشده بود. پس از تبعید پدرم، کاشانی به تهران آمد و در میان چاقوکشهای بازار (که شبیه اعضای مافیا در آمریکا بودند) طرفداران زیادی پیدا کرد. این چاقوکشها میدان بار سبزی و میوه تهران را در اختیار داشتند. کاشانی با پشتیبانی آنها می‌توانست در مدتی کوتاه عده زیادی از مردم را در خیابانها همراه بیندازد که «زنده باد» و «مرده باد» بگویند و یا در باره هر مسأله‌ای موضع موافق یا مخالف بگیرند.<sup>۱</sup>

کاشانی بلافاصله پس از انتصاب هژیر، دمنستراسیونهای تشکیل داد (که عده‌ای از مردم در این دمنستراسیونها کشته شدند) و به نخست‌وزیر به عنوان نوکر و جاسوس دولت انگلیس حمله کرد.

در بهار سال ۱۳۲۹ هنگامی که هژیر وارد یکی از مساجد تهران می‌شد او را چاقو زدند. من به مجرد آنکه از این حادثه مطلع شدم برای دیدن او به بیمارستان رفتم، اما دو تن از پزشکان بیمارستان به من گفتند که هیچ امیدی به زنده ماندن او نیست. هنگامی که دوستم را در بسترش دیدم، رنگ مرگ بر

۱- اشرف پهلوی با به کار بردن عنوان «چاقوکش» درباره هزاران طرفدار مؤمن آیت‌الله کاشانی که در مبارزه با استعمار و نهضت ملی شدن نفت نقش موثری ایفا کردند، کینه خود را نسبت به این رهبر مبارز روحانی نمایان می‌سازد.

چهره‌اش نشسته بود و حواسش تقریباً کار نمی‌کرد. آرام دستم را روی بازویش گذاشتم و گفتم: «آقای هژیر... من اشرف هستم.»

او به زحمت چشمانش را باز کرد و خواست بلند شود، اما من دستم را روی پیشانی‌اش گذاشتم و گفتم که تکان نخورد و استراحت کند. لبان او شروع به حرکت کرد، مثل این که می‌خواست چیزی به من بگوید. صورتم را نزدیکتر بردم و شنیدم که آهسته می‌گوید: «والاحضرت، من می‌دانم که خواهم مرد، اما نگران شما و اعلیحضرت هستم.» و سپس چیزی گفت که هیچ انتظار شنیدن آنرا نداشتم. گفتم که خطر بزرگتر از طرف کسانی نیست که به او حمله می‌کنند بلکه خطر از سوی طرفداران مصدق خواهد بود. و آهسته افزود: «(باید مواظب او باشید.)» سپس سرش توی بالش رفت و جان سپرد. مرگ هژیر مرا بسیار تکان داد، چون هرچند که هوای سیاسی ایران به ندرت آرام بود، اما این نخستین باری بود که می‌دیدم شخصی را که از نزدیک می‌شناختم جان خود را از طریق ترور از دست می‌دهد. قاتل پیدا نشد، اما فکر می‌کنم که او از اعضای فدائیان اسلام بود - که یک گروه مذهبی ضد خارجی بود.

مرگ هژیر ذهن مرا متوجه صبح روز ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ کرد، که در آن روز شخص شاه هدف ترور سیاسی قرار گرفته بود. آن روز یکی از روزهای سرد زمستانی بود، تمام شهر را برف پوشانیده بود. برادرم قرار بود در مراسم سالروز تأسیس

دانشگاه تهران حضور پیدا کند. چون سران حزب توده، که حزب کمونیست کنترل شده ایران از سوی مسکو بود، در آن روز برنامه میتینگ بزرگی را در تهران اعلام کرده بودند، کنترل پلیس شدیدتر از همیشه بود. در نتیجه هیچکس نمی‌توانست بدون داشتن ورقه عبور وارد دانشگاه شود. مقامات دولتی، نمایندگان مجلس، افسران ارتش و نمایندگان مطبوعات می‌توانستند بین ساعت ۱۱ صبح تا ۲ بعد از ظهر وارد دانشگاه شوند. هیچکس متوجه ورود جوانی که یک دوربین ارزان قیمت و کارت خبرنگاری روزنامه پرچم اسلام را داشت نشده بود.

ساعت سه بعد از ظهر برادرم با لباس رسمی نظامی وارد محوطه دانشگاه شد و مورد استقبال دکتر علی‌اکبر سیاسی رئیس دانشگاه، وزیر فرهنگ و نمایندگان استادان قرار گرفت. آنگاه در حالی که گارد نظامی به حالت آزاد ایستاده بود، شاه به طرف پله‌هایی که به در اصلی دانشکده حقوق منتهی می‌شد به راه افتاد. تمام عکاسان که به سرعت حرکت می‌کردند شروع به گرفتن عکس کردند. جز ناصر فخرآرائی، خبرنگار جوان روزنامه پرچم اسلام که پای پله‌ها منتظر ایستاده بود.

به مجرد آنکه برادرم به نزدیکی او رسید، فخرآرائی دوربینش را باز کرد، سلاح کمری کوچکی از داخل آن درآورد و شروع به تیراندازی کرد. او از فاصله دو متری سه تیر شلیک کرد. این معجزه بود که هر سه گلوله به کلاه نظامی شاه خورد و فقط یکی از آنها پوست سر او را خراش داد. جای

تعجب بود که در این موقع تمام افراد گارد نظامی متفرق بودند، و برادرم در مقابل قاتل تنها بود. گلوله چهارم به گونه‌اش خورد و از لب بالا خارج شد. شاه هرچند که سخت دچار خونریزی شده بود، حضور ذهن خود را از دست نداده بود و متوجه شده بود که این نوع سلاح کمبری از نوع هرستل بلژیکی است که بیش از شش تیر ندارد. فخر آرائی در حالی که برادرم به چپ و راست حرکت می‌کرد، اسلحه را به طرف قلب او نشانه گرفت و شلیک کرد این گلوله به شانه برادرم خورد. اما وقتی که ماشه را برای شلیک تیر ششم و آخر کشید گلوله در لوله آن گیر کرد. و در این حال محمدرضا شاه هنوز زنده بود.

در این هنگام جمعیتی که در آنجا بود وارد عمل شد. هرچند که شاه به افرادش دستور داد فخر آرائی را زنده بگیرند، ولی افراد گارد، او را همانجا کشتند. وقتی که ماجرا تمام شد، برادرم باز می‌خواست در مراسم شرکت کند، اما مقامات مسئول او را متقاعد ساختند که عازم بیمارستان شود. به من خبر دادند که برادرم مختصر زخمی برداشته است، اما هنگامی که به طرف بیمارستان شتافتم و او را سراسر خون آلود دیدم، احساس کردم که گوئی خون از سر و روی خودم جاری است و بیهوش شدم. وقتی بعد فهمیدم که در آن وضع، دکترها برادرم را به حال خود گذاشته و مشغول بیهوش آوردن من بوده‌اند خیلی ناراحت شدم. به هر حال واکنشهای من در مقابل درد یا زخمی شدن برادرم همیشه آنی و درونی بوده و من هرگز نتوانستم در این زمینه خود

را کنترل کنم.

اما خویشتن‌داری برادرم چه در آن موقع و چه در هر زمان دیگر تزلزل‌ناپذیر بود. او بعدها به من گفت که پس از این سوءقصد نافرجام دیگر ترسی از مرگ ندارد. و این حالتی است که من هم امروز دارم. برادرم از آن روز بهمن ماه معتقد شده بود که این اراده خداوند است که لحظه مرگ هر انسانی را مقدر می‌کند، و هیچ نیروئی در روی زمین نمی‌تواند آن لحظه را جلوتر یا عقب‌تر بیندازد. این اعتقاد برادرم در سالهای بعد، حتی قویتر هم شد، و آن در هنگامی بود که روزی در حالی که وارد کاخ مرمر می‌شد یکی از افراد گارد خودش با مسلسل به سوی او شلیک کرد. در این سوءقصد چند تن از افراد گارد کشته شدند اما به شاه آسیبی نرسید و زنده ماند.

بعد از سوءقصد اول، تحقیقات پلیس ثابت کرد که فخرآرائی عضو حزب توده بوده است، که هم تعصبات سخت مذهبی داشته و هم دارای اعتقادات مارکسیستی بوده است. (کسانی که امروز از پیدا شدن نیروئی به نام «مارکسیستهای اسلامی» در ایران تعجب می‌کنند، می‌توانند به این نکته توجه داشته باشند که این ترکیب خاص سیاسی - مذهبی طی مدتی که از یک نسل تجاوز می‌کند در این قسمت از دنیا که ما زندگی می‌کنیم در حال رشد بوده است، و در هر زمانی که حالت سرخوردگی از غرب پدیدار شده، بیشتر تقویت گردیده است.) پس از این ماجرا، حزب توده غیر قانونی اعلام شد، اما اعضای

آن به فعالیتهای زیرزمینی پرداختند و به صورت عاملی قوی در سیاست ایران باقی ماندند.

\* \* \*

پس از کشته شدن هژیر، برادرم در ماه تیر ۱۳۲۹ سپهبد حاج علی رزم آرا را به نخست‌وزیری منصوب کرد. رزم آرا یک سرباز حرفه‌ای بود، از دانشکده سن سیر فارغ‌التحصیل شده بود، و پنج سال رئیس ستاد ارتش بود. او یک رجل سیاسی نبود، اما مدیری لایق و با انرژی بود. ساعت پنج صبح از خواب بیدار می‌شد و بدون کمترین احساس خستگی غالباً تا نیمه‌شب کار می‌کرد. مردی بود که، بر اساس دوستی نزدیکی که با او داشتم، می‌دانستم فسادناپذیر و وفادار است. خدمت مهم او در صحنه سیاسی داخلی پاک کردن و روبراه کردن دستگاه اداری فاسد و غیر کارآمد بود.

کار مهم دیگر او، عادی کردن روابط ایران با کلیه دولتهای بزرگ بود. چه ما با وجود آنکه به صورتی مؤثر روابط نزدیکی با آمریکا برقرار کرده بودیم، هرگز نمی‌توانستیم نسبت به همسایه شمالی خود بی‌توجه باشیم. از این رو رزم آرا به عنوان یک اقدام استمالت‌آمیز به آژانس تاس، که آژانس خبرگزاری روس‌هاست، اجازه داد آزادانه در ایران فعالیت کند، در حالی که فعالیتهای صدای آمریکا و بی‌بی‌سی را محدود کرد.

این تصمیم، اتهامات و شایعات ناراحت‌کننده‌ای را برانگیخت که رزم آرا با روس‌ها سر و سری دارد. من به این